روزنامه طلوع

تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۹۸ پنجشنبه

صفحه ۶

شماره ۲۵۹۲

سال بیست و پنجم

# ادبی و هنری

نیایش محمدی

## توت‌فرنگی و دوستانش

توت‌فرنگی با دوستانش در باغ بزرگ و زیبایی قدم می‌زد و به توت‌ها نگاه می‌کرد. او با دوستانش لیمو، بلوبری، تمشک، سیب و پرتقال تصمیم گرفتند که هرکدام بوته و درخت خودشان را بکارند. آنها هسته درختان و بوته‌های خود را در باغ کاشتند و به خانه رفتند و خوابیدند، بعد که بیدار شدند؛ دیدند که یک فرشته مهربان درخت‌ها و بوته‌های آنها را بزرگ کرده است. توت‌فرنگی رفته بود خوراکی بخرد بعد که برگشت؛ فرشته مهربان را دید و از او تشکر کرد. روز تولد سیب بود، توت‌فرنگی با دوستانش؛ سیب را به سینما دعوت کردند و بعد از تمام شدن فیلم، کیک بزرگی که پخته بودند را به باغ بردند و در کنار بوته‌ها و درختانی که کاشته بودند برای سیب تولد گرفتند.

صفورا

همسرم مرد وفادار و خانواده دوستیه، تموم وقتش رو صرف کار و تلاش می‌کنه تا من و بچه‌ها در رفاه باشیم و برای آرامش و آسایش ما از هیچ کاری مضایقه نمی‌کنه. مثل تموم جمعه‌ها زودتر از ما بیدار شده و میز صبحونه رو چیده و نون سنگک کنجدی داغ و برشته خریده بود. خیلی آروم در هال رو باز کرد تا بچه‌ها از خواب ناز بیدار نشن.

از جام بلند شدم و به سمت هال رفتم.

_ به به سلام خانوم گل!

_ سلام عزیزم! صبحت بخیر

_ نکنه من بیدارت کردم؟

_ نه عزیزم! دیگه وقت بیدار شدنم بود.

و با خنده‌ای گفتم: به عشق نون سنگک داغ بیدار شدم.

_ ای بلا! گفتم اینقدر زود چرا بیدار شدی؟ پس برای شکم بود؟

با لبخندی به سمت دستشویی رفتم که صورتم رو بشورم. وقتی برگشتم رفتم اتاق بچه‌ها تا ببینم در چه حالی هستن. اونا هم بیدار شده بودن و داشتن تو تختشون وول می‌خوردن. آروم گفتم: نفسای مامان بیدارین؟ پاشید دست و صورتتون رو بشورین، مسواک کنین و بیایین برای صبحونه، بابا نون سنگک داغ خریده. همسرم چای رو آماده کرده بود و کنار میز صبحانه منتظر نشسته بود و روزنامه می‌خوند.

_ دو تا وروجکا بیدارن؟

_ آره

_ خیلی هم خوب، پس یه صبحونه حسابی دور هم می‌خوریم.

ماهور همیشه زودتر از آتریسا بیدار میشه، آتریسا طبق معمول پشت در دستشویی صدا می‌زنه: ماهوووورا! زود باش! یه مسواک کردن که اینقدر طول نداره؟

بچه‌ها اومدن کنار میز و به من و پدرشون سلام کردن و صبح بخیر گفتن و همدیگر رو بوسیدیم.

همسرم با من و آتریسا مثل ملکه‌ها رفتار می‌کنه و به ماهور میگه شاهزاده کوچولوی بابا! در واقع با این کار احترام گذاشتن رو به بچه هاش یاد میده. مخصوصاً میخواد ماهور یاد بگیره من و خواهرش رو چطور ستایش کنه. چون همسرم وقتی می بینه کسی به خانم‌ها بی‌حرمتی می‌کنه خیلی ناراحت میشه.

همسرم اولین لقمه صبحونه رو تو دهن من گذاشت و بعد به هر کدوم بچه‌ها یه لقمه داد. همیشه میگه: لقمه عشق و محبت رو باید خانومم و بچه‌هام از دستای من بخورن.

بعد از تموم شدن صبحونه همسرم رفت که حیاط رو بشوره و من مشغول پختن ناهار شدم. بچه‌ها هم رفتن که اتاقشون رو مرتب کنن. پختن غذا که تموم شد یه سر به حیاط زدم، همسرم شستن حیاط رو تموم کرده بود و داشت ماشینش رو با وسواس می‌شست. بهش گفتم: کمک می‌خوای؟

_ نه عزیزم، کار خودمه

_ پس من میرم بقیه داستانم رو تموم کنم

_ برو عزیزم

_ تموم شد بیا برات چای گذاشتم.

_ ممنون خانوم گل

به اتاق کارم رفتم و مشغول نوشتن شدم. بعد از دقایقی صدای بهم خوردن ظرف‌ها از آشپزخونه به گوشم رسید اول فکر کردم بچه‌ها دارن ظرف میشورن اما یادم افتاد که ظرف نشسته‌ای نداریم. خوب که دقت کردم صدای برخورد قاشق با پارچ شیشه‌ای رو شنیدم و متوجه شدم که این وروجکا دارن شربت درست می‌کنن. همسرم وارد هال شد. بچه‌ها صدا زدند: بابا! مامان! بیاین شربت براتون درست کردیم.

آتریسا شربت رو تو لیوان‌ها ریخت و ماهور با دستای کوچیکش تعارف کرد؛ و با هم گفتن: شربت عشق رو مامان و بابا باید از دست بچه‌هاشون بخورن. از خوشحالی قند تو دل من و همسرم آب شد. همسرم یواشکی درگوشی گفت: این فسقلی‌ها چه حرفای گنده‌ای میزنن؟

_ از خودت یاد گرفتن، صبح بهشون لقمه عشق دادی

_ جدی؟

_ آره دیگه، بچه‌ها خیلی به رفتار بزرگترا دقت می‌کنن

_ پس خیلی مواظب باشیم

_ منظورت اینه که حرف بدی نزنی یه وقت؟

_ دقیقاً

_ نگران نباش، با بودن بابایی مثل تو اونا فقط عشق رو یاد میگیرن

_ چوبکاری می‌کنی عزیزم، اونا با داشتن مامان فرشته‌ای مثل تو هست که چیزای خوب یاد میگیرن و بعد رو به بچه‌ها کرد و گفت: بچه‌ها! قدر مامان فرشتتون رو همیشه بدونین.

ماهور گفت: یعنی اسم مامان از امروز فرشته‌س؟

_ آره عزیزم

بچه‌ها با هم گفتن: مامان فرشته! خیلی دوست داریم.

از خوشحالی داشتم بال در می‌آوردم، این زیباترین لقبی بود که تا اون روز همسرم و بچه‌هام صدام می‌کردن. گفتم: امیدوارم که بتونم مامان خوب و فرشته مهربونی برای شماها باشم.

همسرم نگاه عمیقی به صورتم انداخت و گفت: هستی، مامان فرشته!

بچه‌ها که شاهد رفتار پدرشون بودن پریدن تو آغوشم و با بوسیدنم حرف پدر رو تأیید کردن.

عرشیا کریمی

سال‌هاست که گوشه‌ای افتاده‌ام؛ یه گوشه‌ام بستنی ریخته و گوشه دیگرم سوپ، چیزی که روی من ریخته نشده باشه دیگه نیست. محل عبور و مرور مورچه‌ها شده‌ام و گازم می‌گیرند. از روزی که روی من کاگله می‌کرد و تاتی تاتی راه می‌رفت همه را یادم هست تا اینکه بزرگ شد و از آشغال ریختن روی من دست برنداشت. تنم لرزید وقتی تنگ آب یخ را رویم ریخت. تکانی خوردم، زمین خورد و بلند گفت: آخ! بلند شد. گفتم: چقدر تحمل کنم؟! با تعجب اطرافش را نگاه کرد؛ به آن‌طرف پرید و گفت: تو کی هستی؟ گفتم: فرش زیرپات؛ چقدر منو کثیف می‌کنی؟ جای تمیز ندارم. نشست و گفت: تو منو زمین زدی؟ گفتم: سال‌ها باهات زندگی کردم اما هیچ‌وقت به تمیزی من توجهی نکردی. با دقت به حرفام گوش داد و رفیق تنهایی‌هام شد. با مامانش تنم را شستند. از آن روز به بعد رویم درس می‌خواند و می‌خوابید. سال‌ها با غم و شادی یکدیگر زندگی کردیم، به هم حسابی عادت کردیم و تا همیشه با هم ماندیم.

## نام داستان: یک اتفاقِ ساده

(قسمت سوم)

از نقشه خبیثانه‌ای که در ذهنم بود، خنده‌ام می‌گرفت، بیتا مدام می‌گفت که کوتاه بیایم و موضوع را بی‌خیال شوم اما من گوشم به این حرف‌ها بدهکار نبود، با بیتا از خوابگاه بیرون آمدیم، آدامس خرسی‌ای که از شب قبل خریده بودم را در دهانم گذاشتم و مشغول جویدن شدم تا به دانشگاه رسیدیم، همین‌که وارد کلاس شدم روی صندلی‌ای که دیروز نشسته بود، نشستم و طوری که کسی متوجه نشود آدامس را از دهانم بیرون آوردم و به صندلی چسباندم و سریع بلند شدم و کنار بیتا نشستم.

دقایقی گذشت تا وارد کلاس شد، خوشبختانه نقشه‌ام گرفت و این بار هم‌روی همان صندلی‌ای که دیروز نشسته بود نشست.

استاد که به کلاس آمد، هیچ‌کدام از توضیحاتش را نفهمیدم و فقط به این فکر می‌کردم که هنگام بلند شدن از روی صندلی قیافه‌اش چقدر دیدنی می‌شود.

بالاخره استاد خسته نباشیدی گفت و از کلاس بیرون رفت، جزوه‌ام را برداشتم و با بیتا مشغول حرف زدن شدم و مدام زیرچشمی نگاهش می‌کردم تا اینکه از روی صندلی بلند شد و بلافاصله صدای قهقهه طاها (پسرِ شوخ‌طبع کلاسمان) بلند شد:

-وااای بهراد، ببین آدامس به شلوارت چسبیده.

پس اسمش بهراد بود؛ بلافاصله سرش را برگرداند و به محل حادثه خیره شد، بچه‌های کلاس یواشکی می‌خندیدند.

مرضیه قربانی زاده

من که منتظر همین لحظه بودم نگاهش کردم و با طعنه گفتم:

- چرا چشمتو باز نمی‌کنی ببینی کجا میشینی؟!

درحالی‌که سعی می‌کرد آدامس را از شلوارش جدا کند زیر لب حرفی زد که متوجه نشدم، کیفم را برداشتم و باعجله از کلاس بیرون رفتیم.

بیتا نگاهم کرد و گفت: گناه داشت دختر، چیکار کردی آخه؟!

-من گناه نداشتم که دیروز جلوی بقیه سرم داد کشید؟! حقش بود.

سرش را تکان داد و خندید. یک‌دفعه صدای بهراد را از پشت سرم شنیدم:

- من که میدونم کارِ تـو بود، به‌موقع تلافی این کارت رو سرت در میارم، با دم شیر بازی کردی، فقط منتظر جوابِ این کار مسخره‌ت باش.

این را گفت و با عصبانیت به سمت در خروجی دانشگاه رفت.

به آدامسی که هنوز هم به شلوارش چسبیده بود نگاه کردیم و خندیدیم، اَدایش را درآوردم و گفتم: با دم شیر بازی کردی، وااای چقدر ترسیدم.

ادامه دارد...

منیژه شکفت

مدام گریه می‌کرد تکانش می‌دادم؛ مادربزرگ باعجله داخل خانه آمد و گفت: ننه بهش شیر بده حتماً گشنشه. شیرم کم بود و دکتر شیر خشک تجویز کرده بود. شیر را در آب حل کردم به بچه دادم؛ آرام شد. مادربزرگ کنارم نشست نفس نفس می‌زد قلب پر مهرش طاقت تند راه رفتن را نداشت در نگاهش عشق به کودکان را می‌یافتم، با انگشت دست کودکم را بازی می‌داد. چارقد سبزرنگش حکایت از دل جوانش داشت. پیراهن گل‌گلی‌اش زندگی در دشت‌ها و کوه‌ها را رقم می‌زد و رد پای گذشته را می‌توان دید. یادآوری گذشته برایش لذت‌بخش بود. در فکر فرورفته بود و درگذشته سیر می‌کرد، بعد از لحظه‌ای فکر گفت: ننه زمان قدیم که شیر خشک نبود همسایمون شاه بی بی شیرش کم بید، کاکاجان آروم نمی‌گرفت هر روز می‌بردش پیش یکی تا شیرش بده. شوهرش کاکاخان هم چند ماه شهر کار می‌کرد و خونه نیومده بود تا اینکه یه روز همه همسایه‌ها جمع بیدن مادر معصومه گفت: معصومه دو سال و نیمشه شیرش می‌کنم به کاکاجان شیر میدم مادربزرگ آه بلندی کشید. در سختی‌ها یار و یاور هم بیدند.

باشد که درسی برای آیندگان باشه و ادامه داد: کاکاخان از شهر اومد. همون شو بچه آروم نگرفت مادرش دیگه روش نمی‌شد ببرتش پیش مادر معصومه. باباش با ناراحتی رو می‌کنه طرف امامزاده میگه یا شاهزاده ابوالقاسم وساطت کن شیر کاکاجان بهش بده، یه چارک برنج و یه وقه گوشت نذر می‌کنم. بچه تا صبح گریه می‌کرد. مادرش سینشو میذاره تو دهنش میبینه قلپ قلپ شیر میخوره؛ کاکاخان رفت شهر برنج و گوشت خرید و نذری داد.

چه صادقانه دعا می‌کردند و باری تعالی حاجتشان را بی‌جواب نمی‌گذاشت.

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمائید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: **صفورا کاظمی**

**آگهی فقدان سند مالکیت بخش ۴ شیراز**

آقای سیدمحمدباقر موسوی زارع با تسلیم دو برگ استشهادیه که در دفتر اسناد رسمی شماره ۲۴۶ شیراز تنظیم گردیده است مدعی است که تعداد یک برگ سند مالکیت مربوط به ششدانگ پلاک ۱۶۵۲/۱۰۹۸۷ واقع در بخش چهار شیراز که ذیل ثبت ۱۵۲۷ صفحه ۵۵۶ دفتر ۴۴۲ املاک به نام سیدمحمدباقر موسوی زارع ثبت و سند مالکیت بشماره چاپی ۳۴۷۳۵۸ ه ۹۱ صادر و به علت سرقت مفقود گردیده است و نامبرده تقاضای صدور سند المثنی نموده است مراتب طبق ماده ۱۲۰ اصلاحی آیین نامه قانون ثبت آگهی می شود که هر کس نسبت به ملک مورد آگهی معامله ای کرده و یا مدعی وجود سند مالکیت نزد خود می باشد تا ده روز پس از انتشار آگهی به ثبت محل مراجعه و اعتراض خود را ضمن ارایه اصل سند مالکیت یا خلاصه معامله تسلیم نماید و اگر ظرف مدت مقرر اعتراضی نرسیده و یا در صورت اعتراض اصل سند ارایه نشود اداره ثبت سند مالکیت المثنی را طبق مقررات صادر و به متقاضی تسلیم خواهد کرد. ۵۳۳۹/ م الف ۳۱۳۹۸/۱۹۱۱۶۶

**حمید کشاورز – رییس ثبت اسناد و املاک ناحیه ۱ شیراز**

**آگهی حصر وراثت**

آقای ابراهیم نکوفر فرزند علی به شرح درخواستی که به کلاسه ۴/۹۸۱۰۸ش این شورا ثبت گردیده درخواست صدور گواهی حصر وراثت نموده و اعلام داشته که مرحوم عرفان نکوفر فرزند ابراهیم به شماره ملی ۲۳۶۰۶۸۶۰۵۴ – ۱۳۸۱ صادره از کازرون در تاریخ ۱۳۹۸/۳/۲۲ در اقامتگاه دایمی خود شهرستان کازرون فوت نموده و وراث حین الفوت وی عبارتند از: ۱- ابراهیم نکوفر به شماره ملی ۲۳۷۱۹۴۲۳۳۲ – ۱۳۵۸ کازرون پدر متوفی ۲- ملیحه فروردین به شماره ملی ۲۴۹۱۶۲۴۷۰۲ – ۱۳۶۶ داراب مادر متوفی ولاغیر

اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را در یک نوبت آگهی می نماید تا هرکس اعتراضی دارد و یا وصیتنامه از متوفی نزد او می باشد از تاریخ درج آگهی به مدت یک ماه به این شورا مراجعه و تقدیم نماید والا گواهی صادر خواهد شد. ۸/۵۳۹. ۳۷۴/م الف

**زمانی بخش – رییس شعبه چهارم شورای حل اختلاف کازرون**

**آگهی فقدان سند مالکیت بخش ۴ شیراز**

آقای علی اکبر مرادی با تسلیم دو برگ استشهادیه که در دفتر اسناد رسمی شماره ۲۲۰ شیراز تنظیم گردیده است مدعی است که تعداد یک برگ سند مالکیت مربوط به سه دانگ مشاع از ششدانگ پلاک ۱۶۵۲/۴۴۱۹۰ واقع در بخش چهار شیراز که ذیل ثبت ۵۰۰۶۱۲ صفحه ۵۹ دفتر ۱۷۲۰ املاک به نام تاج افروز زارع ثبت و سند مالکیت بشماره چاپی ۰۸۳۹۳۹ ب ۹۰ صادر و به موجب سند انتقال قطعی ۲۹۲۸۴ مورخ ۹۷/۱۲/۴ دفتر ۲۲۰ شیراز به علی اکبر مرادی منتقل گردیده است و پس از انتقال، قبل از ارسال سند به اداره به علت جابه جایی در دفتر اسناد رسمی ۲۲۰ شیراز مفقود گردیده است و نامبرده تقاضای صدور سند المثنی سند مالکیت نموده است مراتب طبق ماده ۱۲۰ اصلاحی آیین نامه قانون ثبت آگهی می شود که هر کس نسبت به ملک مورد آگهی معامله ای کرده و یا مدعی وجود سند مالکیت نزد خود میباشد تا ده روز پس از انتشار آگهی به ثبت محل مراجعه و اعتراض خود را ضمن ارایه اصل سند مالکیت یا خلاصه معامله تسلیم نماید و اگر ظرف مدت مقرر اعتراضی نرسیده و یا در صورت اعتراض اصل سند ارایه نشود اداره ثبت سند مالکیت المثنی را طبق مقررات صادر و به متقاضی تسلیم خواهد کرد. ۵۳۳۸/ م الف ۳۱۳۸۴/۱۹۱۱۶۴

**حمید کشاورز – رییس ثبت اسناد و املاک ناحیه ۱ شیراز**

**آگهی ابلاغ اجراییه پرونده کلاسه ۱۳۹۷۰۴۰۱۱۱۷۴۰۰۰۰۸۳**

بدینوسیله به آقای علی نادری فرزند خانقلی به شناسنامه ۷۹۵ و کدملی ۵۴۷۹۶۲۷۰۶۶ ضامن پرونده کلاسه ۱۳۹۷۰۴۰۱۱۱۷۴۰۰۰۰۸۳/۱ که برابر نامه شماره ۹۷/۱۲-۱۳۹۷/۱۰/۱۵ پست کنارتخته شناخته نگردیده اید ابلاغ میگردد که برابر نامه شماره ۳۷/ش / ۹۷ – ۱۳۹۷/۹/۵ بانک صادرات شعبه کنارتخته مبلغ ۴۲۲۲۹۲۱۱۱ ریال بدهکار می باشید که بر اثر عدم پرداخت وجه بستانکار درخواست صدور اجراییه نموده پس از تشریفات قانونی اجراییه صادر و به کلاسه فوق در این اجرا مطرح می باشد لذا طبق ماده ۱۸ و ۱۹ آیین نامه اجرایی مفاد اسناد رسمی به شما ابلاغ می گردد از تاریخ انتشار این آگهی که تاریخ ابلاغ اجراییه محسوب است فقط یک نوبت در روزنامه طلوع چاپ کازرون درج و منتشر می گردد ظرف مدت ده روز نسبت به پرداخت بدهی خود اقدام و در غیر این صورت بدون انتشار آگهی دیگری عملیات اجرایی طبق مقررات علیه شما تعقیب خواهد شد.

تاریخ انتشار: ۱۳۹۸/۵/۳۱ ۳۶۶/م الف ۸/۵۳۲

**علیرضا کشوری – رییس اداره ثبت اسناد و املاک خشت و کمارج**

**آگهی ثبتی**

آگهی تغییرات شرکت نگار سبز پاپون شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۱۳۶۱ و شناسه ملی ۱۰۵۳۰۰۲۷۱۱۹ به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق العاده مورخ ۱۳۹۸/۰۲/۱۶ تصمیمات ذیل اتخاذ شد : محل شرکت از ادرس قبلی درکازرون به آدرس جدید : استان فارس ، شهرستان کازرون ، بخش کوهمره ، شهر نودان، محله نودان ، خیابان اصلی نودان ، کوچه مختاری ، پلاک ۰ ، طبقه همکف کدپستی ۷۳۳۶۱۴۱۵۰۳ تغییر یافت و ماده مربوطه در اساسنامه بشرح فوق اصلاح گردید. ۳۱۳۸۸

شناسه آگهی: ۵۷۲۴۶۲

**اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس**
**مرجع ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری کازرون**

**آگهی ثبتی**

آگهی تغییرات شرکت پارس پالیز رهام شرکت با مسئولیت محدود به شماره ثبت ۵۷۷ و شناسه ملی ۱۴۰۰۸۱۸۹۲۰۲ به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۸/۰۵/۱۹ تصمیمات ذیل اتخاذ شد : - سمت اعضاء هیئت مدیره بشرح ذیل تعیین گردید: خانم نازنین زهرا تقوی به کد ملی ۲۵۲۰۰۷۹۹۹۱ به سمت مدیرعامل و عضو هیئت مدیره آقای حمیدرضا گشناباد به کد ملی ۲۵۲۹۷۳۶۶۰۱ به سمت رئیس هیئت مدیره - کلیه اسناد و مدارک و اوراق بهاء دارو تعهد آور و اوراق عادی و اداری با امضاء خانم نازنین زهرا تقوی همراه با مهر شرکت معتبر می باشد. ۳۱۳۸۷ شناسه آگهی: ۵۷۲۴۵۹

**اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس**
**مرجع ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری استهبانات**